





شناسنامه کتاب:

عنوان:	ایران فاطمی
گرد آورنده:	جواد محمد زمانی
ناشر:	هیأت رزمندگان اسلام - معاونت ستایشگران
جلد و صفحه آرای:	عادل کریمی نیا
چاپ:	اول، پاییز ۱۴۰۴
شمارگان:	۵۰۰۰ نسخه
توزیع:	تهران، خیابان فاطمی، خیابان فلسطین، چهارراه رزشت
تلفن:	جنب سرپرستی بانک صادرات پلاک ۵۵۴ ۸۸۹۶۰۴۳۰ - ۲۱



(فایل صوتی سبک ها در پایگاه اطلاع رسانی هیأت رزمندگان

اسلام www.eheyat.com قابل دسترس است)



مجموعه اشعار
و نوحه های فاطمی ۱۴۰۴

فهرست اشعار

مرثیه فاطمی/ ۵۳

- محمد علی مجاهدی ۳۶
 زهرا دهقان پور ۳۷
 محمد جواد غفورزاده ۳۹
 مهدی مردانی ۴۰
 مرضیه نعیم امینی ۴۱
 سید علی حسینی ایمنی ۴۲
 فائزه زرافشان ۴۳
 محسن عرب خالقی ۴۵
 ایوب پرنده‌آور ۴۶
 سید محمد جواد شرافت ۴۷
 لیلا علیزاده ۴۸

زندگی فاطمی/ ۱۵

- مهدی جهاندار ۵۲
 وحیده افضلی ۵۳
 جواد محمد زمانی ۵۶
 عاطفه جوشقانیان ۵۷

مقدمه ۶

مدح و منقبت فاطمی/ ۹

- یوسف رحیمی ۱۱
 خسرو احتشامی ۱۳
 عباس شاهزیدی ۱۴
 مبین اردستانی ۱۵
 عاطفه جوشقانیان ۱۶
 سارا جلوداریان ۱۷
 سید محمد جواد شرافت ۱۹

حماسه فاطمی/ ۱۲

- محمد مهدی خان محمدی ... ۲۳
 جواد محمد زمانی ۲۴
 محمد غفاری ۲۹
 محمد جواد الهی پور ۳۱
 سید حمیدرضا برقی ۳۲



سعيد حداديان ۷۸

نوحه فاطمی/ ۹۷

علی میرحیدری ۸۰

یوسف زندیه ۸۴

مجتبی کریمی ۸۵

سید محمد حسین آل مجتبی ۸۷

سید امیر حسین خوشرو ۸۹

حمید رمی ۹۲

مصطفی مداح ۹۴

ابوذر رئیس میرزایی ۹۵

فائزه امجدیان ۹۶

محمد جواد الهی پور ۹۹

یوسف رحیمی ۱۰۱

سید محمد جواد شرافت ۱۰۵

مسعود یوسف پور ۵۹

افسانه سادات حسینی ۶۱

ملیحه شجاعی زاده ۶۲

ایران، مقاومت و شهادت/ ۳۶

محمود حبیبی کسبی ۶۴

عالیه مهرابی ۶۷

فاطمه عارف نژاد ۶۸

مهدی جهاندار ۶۹

حسن زرنقی ۷۰

طیبه عباسی ۷۱

ابراهیم زمانی ۷۲

عباس شاهزیدی ۷۳

شیرینعلی گلمرادی ۷۵

میرکاظم سیداکبری ۷۶

طاهره سادات ملکی ۷۷



مقدمه

فاطمیه نماد ایستادگی و مقاومت در برابر زورگویان و مظهر صبر و بردباری در برابر ناملازمات و تجلی دفاع از کیان ولایت جهاد در راه تحقق آرمان‌های الهی است از این رو پاسداشت فاطمیه پاسداشت عشق و ایثار، صلابت و ایستادگی، آرمان خواهی و خودباوری، بزرگداشت ارزش‌های الهی و فضایل والای اخلاقی است.

دختر گرامی پیامبر اسلام نشان داد که می‌توان ضمن حفظ وحدت و یکپارچگی اجتماعی و نیز صبوری و متانت از ولایت و حقانیت آن دفاع کرد و تا پای جان از ارزش‌های دینی پاسداری کرد و ظالمان و زورگویان را رسوا ساخت تردیدی نیست که بیان هنرمندانه حوادث عصر امیرالمومنین (ع) و فاطمه زهرا (س) و مظلومیت آنان و سرمشق‌گیری از سیره ایشان برعهده شاعران و مداحان اهل بیت (ع) است و از این رو شعر متعالی و هدفمند و فخیم و نوحه‌ها و سروده‌های درس آموز می‌تواند نقش بی‌دیلی در احیای این راه نورانی داشته باشد.





کتاب پیش رو تلاشی برای معرفی اشعار و نوحه‌های ارزشی و شکوهمند شاعران امروز است. امید می‌رود با عنایت مادحان ارزشمند و ارزشی بتوانند سهم شایسته‌ای در برپایی باشکوه فاطمیه امسال داشته باشد. هیئت رزمندگان اسلام بر خود فرض می‌داند که از هنر انقلابی و ارزشی و جهت‌مند حمایت کند و رهنمودهای امام عظیم‌الشأن ما و مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله العظمی امام خامنه‌ای در این عرصه را تحقق بخشد. بر خود لازم می‌دانم از همه شاعرانی که اشعارشان در این کتاب منتشر شده، تشکر و قدردانی نمایم. در پایان به روح پرفتوح امام و شهیدان والا مقام درود می‌فرستیم و ظهور منجی عالم حضرت بقیه‌الله (عج) را از خداوند متعال خواستاریم.

بمنه و کرمه
جواد محمدزمانی
آبان ۱۴۰۴





مع و نقبست فامی

این لیلۀ قدر است که در حال شروع است
ماه است و درخشنده تر از صبح طلوع است
دریاست و در شور قیام است و رکوع است
آرامش طوفانی او عین خشوع است
خوراست و سجاده اش از بال فرشته ست
با هر ملکِ تحفه ای از باغ بهشت است

یا فاطمه کیفَ اصِفُ حُسْنَ ثنائک
تو قدری و روح همه خلّت بفنائک
در دست تو سر رشته تسبیح ملائک
در خانه تو گرم طواف اند یکایک
این خانه همان کعبۀ آمال ملک بود
گهواره فرزند تو از بال ملک بود

از درک بشر منزلت تو ست فراتر
تفسیر کند قدر تو را سوره کوثر
با شوق بهشت آمده هر بار پیمبر
تا بوسه به دست تو زند، بوسۀ دیگر
لبریز تبسم شده چشمان محمد
با یا آبتا گفتنت ای جان محمد!

با خندۀ تو خانه شده باغ گل یاس؟
یا عطر بهشت است چنین می شود احساس
از چشم تو افتاده درخشان تر از الماس
دست تو پر از پینه شد از گردش دستاس
بر چادر تو وصله زد امروز قناعت
تا روز قیامت شود اسباب شفاعت

هر گوشه‌ای از خانه تو قبله نما بود
 هر روز تو تفسیری از آیات خدا بود
 دیدیم چراغی که به این خانه روا بود،
 خورشید فروزنده شام فقرا بود
 از دست تو رزقی که رسد رزق ظهور است
 یک لقمه نان نیست فقط، لمعه نور است

بارانی و بخشنده تر از ابر بهاری
 تا بر لب مولا گل لبخند بکاری
 نه سال نیامد به لب خواهشی آری
 نه، طاقت شرمندگی اش را تو نداری
 یک خنده او را نفروشی به جهانی
 نه، عشق ندارد به جز این خانه نشانی

با عشق تو ما فاطمیونیم در این راه
 بر پرچم ما نقش «علیاً ولی الله»
 صد لاله شده نذر تو و راه تو ای ماه
 هر لاله چراغی شد و تابید چو مصباح
 در دست سلیمانی ما بیرق نور است
 این فجر، پر از رایحه صبح ظهور است

این عطر بهار است به هر خطه وزیده
 «از خون جوانان یمن لاله دمیده»
 این لشکر صبح است که تا شام رسیده
 تا سر بزند از افق غزه سپیده
 آزاد شود قدس، به تکبیر و تبارک
 جبریل بخواند «وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ»

یوسف رحیمی

این آستان که هست فلک سایه افکنش
خورشید شب‌نمی ست به گلبرگ گلشنش

تا رخصت حضور نیابد شب طلوع
مهتاب از ادب نتراود به روزنش

جاری ست موج معجزه جویبار غیب
در شعله شقایق صحرای ایمنش

اینت بهشت عدن که دور از نسیم وحی
بوی خدا رهاست به هر کوی و برزنش

کو محرمی که پرده ز راز سخن کشد
دارد زبان ز سبزه توحید سوسنش

تا زینت هماره هفت آسمان شود
افتاده است خوشه پروین ز خرمنش

سر می نهد سپیده دمان پای بوس را
فانوس آفتاب به درگاه روشنش

جای شگفت نیست که این باغ سرمدی
ریزد شمیم شوکت مریم ز لادنش

روز نخست چون گل این بوستان شکفت
عطر عقیق عشق فرو ریخت بر تنش



محتاج نقش نیست که گردد بلندنام
گوهر، جهان فروز بر آید ز معدنش..

مردآفرین زنی که خلیلانه می شکست
بتخانهٔ خلافِ خلافت ز شیونش

از سیدره نیز در شب معراج می گذشت
حرمت اگر نبود عنان گیر توسنش

تا کعبه را، ز سنگ کرامت نیفکند
از چشم روزگار نهان است مدفنش

احرامی زیارت زهراست اشک شوق
یا رب نگاه دار ز مژگان رهنش

دارم گواه کوتاهی طبع را به لب
بیتی که هست الفت دیرینه با منش

«من گنگ خوابیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش»

خسرو/احتشامی

ماه هر شب تا سحر محو تماشای علی ست
تازه در این خانه زهرا ماه شب‌های علی ست

چشم دنیا روشن از ماه جمال مرتضاست
چشم زهرا روشن از روی دلارای علی ست

با شگفتی‌های دنیای علی بیگانه‌ایم
این که دنیا پیش او هیچ است دنیای علی ست

بارها با اشک خود زخم علی را بسته است
گرمی این دست‌ها تنها مداوای علی ست

روز وانفاس است محشر، شیعیان لاتحزنوا
این که محشر خاک پای اوست زهرای علی ست

یا علی امضا کند یا فاطمه فرقی که نیست
آخرش امضای زهرا عین امضای علی ست

عباس شاهزیدی



سلام صبح‌ترین صبح ناب عالم امکان!
نبوده پیش و پس از تو به غیر شام غریبان

سلام جلوۀ ذات خدا و طورِ هو التور!
سلام عصمت محض و سلام ذات درخشان!

نماز برده تو را...، هل اتی و کوثر و تطهیر...
همیشه مست تو است آیه آیه قرآن

تمام آینه‌های شکوه فضل الهی
ظهور پاک تو را بوده‌اند آینه‌گردان

اگر به چشمۀ باران غبار چشم بشویند
به شست‌وشوی خود آمد به سوی چشم تو باران

اگر به شائۀ کوه ابرها به گریه می‌افتند
به شائۀ تو بگریند کوه‌های پریشان

علی ست آینه حق، علی ست آینه تو
چه رازی و... چه بگوید زبان گنگ من از آن؟

دچار لطف توایم و علی و احمد و آلش
کَسای مهر تو بادا همیشه پرچم ایران

مبین اردستانی

عطر بهار از جانب دالان می آید
دارد صدای خنده از گلدان می آید

این کوچه ها را آب و جارو کرده باران
این اولین روزی ست که مهمان می آید...

حالا دوباره بوی نان پیچیده اما
دارد یتیمی خسته، سرگردان می آید

مثل گلوبندت اسیری را رها کن
امشب اسیری بی سر و سامان می آید...

از برکت نانی که بخشیدید، هر سال
بر خاک گندم زار ما باران می آید

شیراز، قم، مشهد، خدا را شکر بانو
عطر تو از هر گوشه ایران می آید

هرگز نمی گنجید در وصف قلم ها
مدح شما در سوره انسان می آید...

عاطفه جوشقانیان



وقتی خدا بنای جهان را گذاشته
در روح تو سخاوت دریا گذاشته...

آن قدر سربلند و شریفی که از ازل
در طالع تو، لیلۀ اسرا گذاشته...

بیهوده نیست این که دری از بهشت را
تنها برای خاطر تو وا گذاشته

روز نخست، از تو چه پنهان که آفتاب
ردّ تو را در آینه ها جا گذاشته

::

خوشبخت، آن زنی ست که در طول زندگی
پا جای پای حضرت زهرا گذاشته...

سارا جلوداریان

ای تا همیشه مطلع الانوار لبخندت
در چارده آینه شد تکرار لبخندت

جان پدر را تا بهشتی غرق گل می برد
در لحظه های روشن دیدار لبخندت

لبریز بود از مادری، لبریز چشمانت
سرشار بود از عاطفه، سرشار لبخندت

نه سال در دنیای حیدر صبح و ظهر و شب
تکرار شد تکرار شد تکرار لبخندت

با گردش دستاس خیر و نور می پاشید
بر هرچه صحرا هرچه گندمزار لبخندت

وقت دعا بود و سر سجاده گل می کرد
با گفتن «الجار ثم الدار» لبخندت

از روزه بی نان و بی خرما چه شیرین تر
وقتی که باشد لحظه افطار لبخندت

اما چرا این روزها دیگر نمی خندی
اما چرا این روزهای تار لبخندت...

مثل گلی توفان زده پژمرد، پرپر شد
بعد از پدر بعد از در و دیوار لبخندت

این روزهای آخری یک بار خندیدی
اما چه تلخ است آه تلخ این بار لبخندت



با چشم‌های خسته تا تابوت را دیدی
بر چشم‌های فضا شد آوار لبخندت

::

مادر جهان ما یتیم عشق و احساس است
قدری بخند ای مهربان بگذار لبخندت...

چادر نماز دخترم از یاس لبریز است
تابیده بر این چادر گلدار لبخندت

سید محمد جواد شرافت



حارس فانی



صدای لرزش مسجد به چشم می‌آمد
 چه می‌گذشت که رحمت به خشم می‌آمد
 چه مسجدی که مصلاهی ناسپاسی‌ها...
 چه مسجدی که ركب خوردهٔ سیاسي‌ها...
 و منبری که پس از مصطفی مجسمه بود
 و پنج وعده به جای نماز، همه‌مه بود
 زنی صدای قیام زمانه شد آن روز
 خمار بست و به مسجد روانه شد آن روز
 رسید و آه کشید و حماسه برپا کرد
 رسید و لب به سخن باز کرد، غوغا کرد
 که آیه آیهٔ اعجاز در کلامش بود
 و بعد حمد خداوند، این چنین فرمود:
 قسم به امر خدا آن ارادهٔ ابدی
 منم که فاطمه‌ام، نیست مثل من احدی
 فَإِنَّكُمْ تَجِدُنَّ مُحَمَّدًا نَسَبِي
 وَلَا يَكُونُ أَبَاكُمْ وَقَدْ يَكُونُ أَبِي
 مرور می‌کنم از روزهای تیره و تار
 تمام واقعه را ای مهاجرین! انصار!
 در آن زمانه که حرفی نبود از اسلام
 برهنه بودندتان بود جامهٔ احرام
 در آن زمانه که گنداب نوش می‌کردید
 سرِ طعام، نزاع و حوش می‌کردید
 در آن زمانه که انسان نبود جز نسیان
 شب سیاه بشر بود و زوزهٔ عصیان
 طلوع کرد در آن مُردگی سراج حیات
 أَبِي مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، لَهُ الصَّلَوَاتُ



همان که بود شب و روز مهربانِ شما
 جوابِ راسخ دشنام دشمنانِ شما
 امان نداد به غارتگرانِ قافله‌ها
 لجام زد به دهان چموش غائله‌ها
 مگر که آیه آرامش و سکینه نبود؟!
 مگر که مایه امنیت مدینه نبود؟!
 دوباره بر سر حُکمش بگو و مگو کردید
 به جاهلیتِ دیروز خویش رو کردید..
 نشسته اید به حکم قیام برخیزید
 سیوف بدر و احد از نیام برخیزید
 مگر که قبضه شمشیرتان شکسته شده؟
 مگر که مرکبتان از نبرد خسته شده؟
 که با سکوت شما رحلت نبی طی شد
 و در سقیفه‌تان مرکب علی پی شد
 به مرگ می‌گذرد ماجرا پس از پدرم
 دلم گرفته از این طعنه‌ها پس از پدرم
 پدر! می‌پرس چرا این قدر شکسته شدم؟
 پدر! مرا ببر از این زمانه خسته شدم!
 لطافت سخنان تو را نمی‌شنوم
 صدای «فاطمه جان» تو را نمی‌شنوم
 فَقَدْ فَقَدْتُكَ فَقَدْ السَّمَاءِ رَحْمَتَهَا
 فَلَيْتَ قَبْلَكَ كَانَ الْمَمَاتِ صَادَفَنَا
 چه کرد خطبه او با مدینه نیرنگ!
 چه فایده نرود میخ آهنین در سنگ!

محمد مهدی خان محمدی

بگذر ز خود که طی کنی آن راه دور را
مؤمن به غیب شو که بیابی حضور را

تکلیف چیست؟ منتظران ظهور یار!
آماده ایم ما همه آیا ظهور را؟!

آن شیعه صادق است که در محضر امام
فرمان اگر دهد بپذیرد تنور را!

موسی صفت بخوانی از اولاد فاطمه،
روشن کنند در دل تو شمع طور را

یا فاطمه جوانه زده اشک های تو
در کوچه باغ آینه گل های نور را

بانو از آن چه می شود و آن چه شد بگو
از راز سربه مهر کرامات خود بگو

بانو! بخوان ز لطف زمین و زمان به تو
از لحظه تو سل رزمندگان به تو

آنان که قلبشان ز تو رخصت گرفته بود
سربندشان به نام تو زینت گرفته بود

از لحظه ای بگو که شلمچه غرور داشت
صدها محب فاطمه در آن حضور داشت

ای مادر سپاه دلیران سخن بگو
ای خالق حماسه لبنان سخن بگو



از لطف خود بگو به سپاه مقاومت
ای تا همیشه پشت و پناه مقاومت

«الجارثم دار!» دعا کن دعا رواست
بانوا! نجات مردم بحرین با شماست

ما سال هاست مفتخر از یاری توایم
شاگردهای مکتب بیداری توایم

مثل هوای تازه طراوت از آن ماست
فردای پر امید و صلابت از آن ماست

رنج زمان و سختی دوران جدید نیست
در نسل شیعیان علی نا امید نیست

هر گونه ضعف و رخوت و سستی ز دشمن است
همراه ما امید به فردای روشن است

دنیا اگر پر از غم و رنج و بلا شود
مؤمن امیدوار به فضل خدا شود

ما مؤمنان کتاب خدا را که خوانده ایم
آیات سوره شعرا را که خوانده ایم

وقتی رسید امت موسی کنار آب
وز پشت سر جماعت فرعون با شتاب

مأیوس و ناامید و پر از غصه و تعب
هر یک به اعتراض به موسی گشوده لب:

کای از بَرِ خدا شده ما را تو رهنمون
فرعون یافت سیطره، اِنَّا لَمُدْرِكُونَ

موسی ولی به فضل و به رحمت امید داشت
در عین ناامیدی اَمّت، امید داشت

ناگاه حق به یاری یاران خود شتافت
دریا برای اَمّت موسی ز هم شکافت

آری! ز مکر و خدعه اهل جهان چه باک؟!
موسی امام ماست، ز فرعونیان چه باک؟!

خوش بین به راه روشن و فردای خود شویم
در این مسیر، پیرو موسای خود شویم

از راه کی رویم به ترفند دشمنان؟!
خوش بین به راه خویش! نه لبخند دشمنان

ماییم امّتی که امامت، حیات ماست
این جلوۀ عظیم کرامت، حیات ماست

زهرارسانده است به ما این پیام را
باید گرفت دامن پاک امام را
اوصاف او فقط نه به قرآن بیان شده است
عالم گواه عصمت این خاندان شده است..

اُف بر کسی که گفت سخن های خام را
نشاخت قدر و منزلت آن امام را

آری! امام چشمه فیض و فضایل است
زهر! تویی امام شناسی که کامل است



گفتی به ما امام همانند کعبه است
در مجد و احترام همانند کعبه است

باید همیشه خلق کند گرد او طواف
زین اتحاد دور شود هر چه اختلاف

وقتی حقایق ازلی بود در خطر
دین خدا و جان ولی بود در خطر

وقتی که عده‌ای همه پیمان شکسته‌اند
یا آنکه در ادامه این راه خسته‌اند

تکلیف مؤمن است که خیزد پی جهاد
باید که در مقابل تحریف ایستاد

دست و دل و زبان تو از حق دفاع کرد
الحق از آن حقیقت مطلق دفاع کرد

هم خطبه تو باعث افشاگری شده‌ست
هم ندبه تو مطلع احیاگری شده‌ست

مادر دعا کن از تو مبادا جدا شویم
چون تو همیشه سالک راه خدا شویم

جان را فدای راه پیمبر کنیم و بس
چون تو همیشه یاری رهبر کنیم و بس

عهدی که کرده‌ایم به همت وفا کنیم
در قدس ما نماز جماعت به پا کنیم

جواد محمد زمانی

بانو سلام! مطلع نور ازل سلام...
در نام توست نقطه آغاز هر کلام

من آمدم به نیت یک بیت مدح تو
من آمدم به شوق دوخط عرض احترام

جاری ست چشمه چشمه کرم از محبت
با مهر تو رسیده به ما جام پشت جام

باران اشک های پر از خواهش من و
یک گوشه از نگاه تو ای کوثر مدام

محبوبه ی خدا و جگر گوشه ی رسول
هم همسر امامی و هم مادر امام

ای از علی علی تر و هم کفو یکدگر
تصویر واحدید در آئینه هر کدام

در زندگی ساده تان موج می زند
دریایی از محبت و عشقی علی الدوام

عالم همه یتیم و اسیر و فقیر توست
از خانه ی بهشتی تان می رسد طعام

اما چه سود وقت حقیقت که می‌رسد
کور و کردند مردم این شهر خاص و عام

ولله یک نفر ز حمایت بپا نخواست
وقتی که بود پشت در خانه ازدحام

اما تو ایستادی و چون شمع سوختی
در آتش نفاق و در آن هرم اتهام

از خانه آمدی که قیامت به پا کنی
با خطبه‌ی حماسی خود می‌کنی قیام

لبریز از کلام تو شد مسجدالنبی
مبهوت از شکوه تو شد مسجدالحرام

گفتی که راه می‌رود اینسان به ناکجا
در دست‌های فاجعه افتاده این زمام

رسوا شدند و تا به ابد روسیاه‌تر
با خطبه‌ات تمام شد آن حرف ناتمام

داغت همیشه بر دل تاریخ مانده است
یک روز می‌رسد به خدا وقت انتقام

محمد غفاری

نور قلب مؤمن از زهراست، گرما از علی
 هستی ام را از خدا دارم، خدا را از علی
 از نفس افتاده فکرم در خیال وصل او
 در مسیر بندگی جا مانده دنیا از علی
 در شب خوف و خطر یک شهر دیدند از کسی
 بر نمی آید محمّد بودن الا از علی
 از محمّد کینه ها دارند و پنهان می کنند
 انتقامی سخت می گیرند، اما از علی
 بغض خود را می خورد، زخمش که سر او می کند
 درد از زخم زبان است و مدارا از علی
 بغض مثل درد دل های علی با فاطمه
 عشق مثل رو گرفتن های زهرا از علی
 ناخدای کشتی صبر است «فی البحر البلا»
 نه! مصیبت ها نمی گیرد خدا را از علی
 از علی گفتیم و شأنش را نفهمیدیم... حیف
 دم زدیم از غربتش، اما نفهمیدیم... حیف
 بدر دیده با علی در کوچه می ماند فقط
 راه را از چشم حق عمّار می خواند فقط
 آنکه بین کوچه از اندازه اش بیرون نزد
 دست بر شمشیر برد، اما قدم در خون نزد
 چشم در چشم علی، آماده ی فرمان او
 تا که قربانی بگیرد، یا شود قربان او
 آی مردم! فهم راه خیر و شر سهل است، سهل
 باز هم آتش بیار معرکه جهل است، جهل

می شنیدید از پیمبر حرمت احباب را
یادتان داده ست روزی رسم دق الباب را
سوخت جسم و جان پیغمبر، کمی آرام تر
دخترش - زهرا - ست پشت در، کمی آرام تر
کوچه دریا می شود، دنیا تلاطم می کند
هستی اش را در شلوغی ناگهان گم می کند
مرد جریان ساز این غمنامه دارد می رود
ریسمان بر دست، بی عمامه دارد می رود
مسجد از شرم تو تا محشر خجالت می کشد
می نشینی بر زمین، منبر خجالت می کشد
پهلوان بدر و خندق بغض خود را می خورد
ذوالفقار از فاتح خیبر خجالت می کشد
بعد از آن هر بار در این خانه ی ماتم زده
حرف محسن می شود، حیدر خجالت می کشد
چهره می پوشاند از شرم نگاه کودکش
از کبود صورتش مادر خجالت می کشد
راز غسل نیمه شب را فاطمه فهمیده بود
شب اگر باشد، علی کمتر خجالت می کشد
لحظه ی تدفین ماه مرتضی سر می رسید
کاش از روی علی دنیا خجالت می کشید

محمد جواد الهی پور

به واژه‌ای نکشیده‌ست مَتّ از جوهر
 خطی که ساخته باشد مُرگب از باور
 کنون مُرگب من جوهر است و جوهر نیست
 به جوش آمده خونم چکیده بر دفتر
 به جوش آمده خونم که اینچنین قلمم
 دوباره پر شده از حرف‌های دردآور
 دوباره قصه تاریخ می‌شود تکرار
 دوباره قصه احزاب، باز هم خیبر
 دوباره آمده‌اند آن قبیله وحشی
 که می‌درید جگر از عموی پیغمبر
 عصای کینه برآورده باز ابوسفیان
 دوباره کوفته بر قبر حمزه و جعفر
 به هوش باش مبادا که سحرمان بکنند
 عجزه‌هایِ هوس، مُطربانِ خُنیّاگر
 مباد این‌که بیاید از آن سر دنیا
 به قصد مصلحت دینِ مصطفی، کافر
 چنان مکن که کسان را خیال بردارد
 که باز هم شده این خانه بی در و پیکر
 به این خیال که مرصاد تیر آخر بود
 مباد این‌که بخوابیم گوشه سنگر
 زمان زمانه بی دردی است، می‌بینی
 که چشم‌ها همه کورند و گوش‌ها همه کر
 هزار دفعه جهان شاه‌راه ما را بست



هزار مرتبه اما گشوده شد معبر
خوشا به حال شکوه مدافعان حرم
که سربلند می آیند یک به یک بی سر
اگر چه فصل خزان است، سبزپوشانیم
برآمد از دل پاییز میوه نوبر
به دودمان سیاهی بگو که می باشند
تمام مردم ایران سپاه یک لشکر
به احترام کسی ایستاده ایم اینک
که رستخیز به پا کرده در دل کشور
نفس نفس همه عمر، مالک دل بود
کسی که بود به هنگامه مالک اشتر
بغل گشوده برایش دوباره حاج احمد
رسیده قاسمش از راه، غرق خون، پرپر
به باوری که در اعماق چشم اوست قسم
هنوز رفتن او را نمی کنم باور
چگونه است که ما کشته داده ایم اما
به دست و پا زدن افتاده دشمن مضطر؟
چگونه است که خورشید ما زمین افتاد
ولی نشسته سیاهی به خاک و خاکستر؟
چه رفتنی ست که پایان اوست بسم الله
چه آخری ست که آغاز می شود از سر
جهان به واهمه افتاد از آن سلیمانی
که مانده است به دستش هنوز انگشت
چنین شود که کسی را به آسمان ببرند
چنین شود که بگوید به فاطمه مادر
قصیده نام تو را برد و اشک شوق آمد
که بی وضو نتوان خواند سوره کوثر

خدا به خواجه لولاک داده بود ای کاش
 هزار مرتبه دختر اگر تویی دختر
 شکوه عاطفه ات پیرهن به سائل داد
 چنان که همسر تو در رکوع، انگشتر
 نفس نفس کلماتم دوباره مست شدند
 همین که قافیه این قصیده شد، حیدر
 میان آتشی از کینه، پایمردی تو
 نشانده خصم علی را به خاک و خاکستر
 فقط نه پایه مسجد که عرش می لرزید
 از آن خطابه، از آن رستخیز، از آن محشر
 یهودیانِ مسلمان ندیده اند آری
 از این سیاهی چادر دلیل روشن تر
 کنون به تیرگی ابرها خبر برسد
 که زیر سایه آن چادر است این کشور
 رسیده است قصیده به بیتِ حُسن ختام
 امید فاطمه از راه می رسد آخر

سید حمیدرضا برقعی



مرثیہ فاطمی

بی تو چه کند مولا؟ یا فاطمة الزهرا
افتاده علی از پا، یا فاطمة الزهرا

وقت است که از رحمت، دستی ز علی گیری
افتاده ز پا مولا، یا فاطمة الزهرا

بعد از تو علی، از پای افتاد و به غم خو کرد
با خانه نشینی ها، یا فاطمة الزهرا...

چون محرم رازی نیست، با چاه سخن گوید
تنهاست علی، تنها، یا فاطمة الزهرا...

بر خرمن جان او، چون شعله شرر می زد
می ریخت چو آب اسما، یا فاطمة الزهرا...

هم وصف تو ناممکن، هم قدر تو نامعلوم
هم قبر تو ناپیدا، یا فاطمة الزهرا

محمد علی مجاهدی

در غزل تا حرف بانوی دوعالم می شود
قامت هفت آسمان زیر غمش خم می شود

هرکسی از ماجرای کوچه چیزی بشنود
روزهای فاطمیه غرق در غم می شود

آسمان هم نیلی اش را وامدار روی توست
از کبود صورتت شب رنگ ماتم می شود

هرکجا گشتم نبودی آه بانوی بقیع
بی نشان تو، مسیرم باز مبهم می شود

کاش می شد دید یک لحظه مزارت را فقط
آخر از دنیا خدا چیزی مگر کم می شود؟

گرچه می سوزد دلت از داغ محسن تا ابد
تازه می گردد غمت وقتی محرم می شود

زهر/ دهقان پور

ستم‌گران همه از خشم، شعله‌ور بودند
به خون چلچله از تیغ تشنه‌تر بودند...

همان گروه که با دعوی مسلمانی
اسیر پنجه تزویر و زور و زر بودند،

همان گروه که از فیض صحبت معصوم
به زعم خود، همه اصحاب معتبر بودند

اگر نبود طلوع ستاره اسلام
هنوز در طلب کفر، ره‌سپر بودند

اگر نبود فروغ هدایت نبوی،
هنوز دشمن خون‌ریز یکدلگر بودند

بهار وحی که چشم از جهان فرو می‌بست،
معاشران گل، از غصه خون جگر بودند

هنوز روی زمین بود چلچراغ امید،
که این گروه در اندیشه دگر بودند

در سقیفه گشودند و چشم دل بستند،
تمام مدعیانی که فتنه‌گر بودند

چه زود خاطره‌های غدیر رفت از یاد
چه زود در پی ایجاد شور و شر بودند

برای بستن دست برادر خورشید،
سپیده دم دم دروازه سحر بودند

خدا گواست که در کوچه بنی هاشم
ز قدر و حرمت آن خانه، باخبر بودند

ولی دریغ که آن دست‌های نامحرم،
برای چیدن گل، همدم تبر بودند

بدا به حال کسانی که روز غارت باغ
سکوت کرده و تنها نظاره‌گر بودند

کسی نگفت که نوغنچه‌های یاس کبود
درخت طیبۀ وحی را ثمر بودند

کسی نگفت که این آیه‌های نورانی،
برای شوکت اسلام، بال و پر بودند...

شکست شاخه طوبی در آستانه در،
و خلق، شاهد الماس‌های تر بودند

به جز حمایت از باغبان چه می‌کردند؟
سه چار غنچه و یک گل، که پشت در بودند...

محمد جواد غفورزاده

نام تو را نوشتم و پشت جهان شکست
آهسته از غم تو زمین و زمان شکست

پرسید آسمان چه نوشتی که اینچنین...
گفتم که فاطمه، کمر آسمان شکست

هجده بهار دیدی و در سوگ تو دلم
بعد از هزار و سیصد و چندین خزان شکست

ای دل بسوز و بشکن! تا باورت شود
حتماً دری که سوخته را، می‌توان شکست

بانوی نور در دلتان رنگی از خداست
زیباتر است بر قد رنگین کمان، شکست

با هر دری که بعد نگاه تو باز شد
انگار در گلوی علی استخوان شکست

مهدی مردانی

جرعه جرعه غم چشید و ذره ذره آب شد
 آسمان شرمنده از قَدْ خم مهتاب شد

گریه‌ها می‌کرد تا اُمّت شود بیدار... حیف
 از صدای گریه‌اش اُمّت فقط بی‌خواب شد

پشت در آمد بگوید، گوش عالم بشنود
 ارث دریا بود آنچه قسمت مرداب شد...

بشکنند دستی که پای شعله را اینجا کشاند
 باب را آتش کشید، آتش کشیدن باب شد

حضرت صدیقه از گستاخی مسمار نه
 از طناب دور دستان علی بی‌تاب شد

ما نمی‌دانیم، «نَعْلُ السیف» می‌داند چرا
 «مرتضایم را نبر» «فضّه مرا دریاب» شد...

مرضیه نعیم / امینی

رفتگی شکسته بال، فراسوی کهکشان
خم شد ز داغ رفتن تو پشت این جهان

بانو! تمام خاطره‌های کبود تو
شد در بقیع سینه سوزان من نهان

من ماندم و شراره فریاد در گلو
با اشک‌های جاری و با بغض بی‌امان

از این به بعد، پهلوی دنیا شکسته است
از این به بعد، دست به پهلوست آسمان

گل‌ها همه شبیه شما پرپرند تا
بر دست‌های عشق نبندند ریسمان

هر چند بی‌نشانه‌ای اما گرفته است
پیشانی تمام شهیدان ز تو نشان

حالا تو تکیه‌گاه زمین و زمان شدی
هر چند خوانده‌ایم تو را یاس قدکمان

سید علی حسینی / ایمنی

رسید صاعقه و شیشه گلاب شکست
شب از در آمد و پهلوی آفتاب شکست

چه شعله بود که از شش جهت به باغ افتاد
چه زمهریر، که در چشم غنچه خواب شکست

ورق ورق نفَسِ آیه‌های قرآن سوخت
حریم امن دعا‌های مستجاب شکست

چقدر غمزده پرسید: «بهتری مادر؟»
چقدر قلب حسن بعد این جواب شکست

برای این که سر غم به چاه بگذارد
شکست، قامت نخلِ ابوتراب شکست

فائزه زرافشان

تا می‌رود ز دیده‌ام آن صحنه‌های داغ
 ای زخم سینه تا دم در می‌بری مرا
 ای زخم با لباس سفیدم چه کرده‌ای؟
 داری شبیه حوصله سر می‌بری مرا

گفتم کمی بخوابم و آرام‌تر شوم
 اما دوباره درد، سراغ مرا گرفت
 می‌خواستم بچرخم و پهلوی عوض کنم
 ناگه رگی ز پهلوی من بی‌هوا گرفت

شستم سر حسین و حسن را به دست خود
 خوب است اگر چه فضا که مادر نمی‌شود
 فضا سریع باش تنوری درست کن
 الآن علی می‌آید و دیگر نمی‌شود

مشغول استراحتم ای زخم لیج نکن
 وقت نماز شب نشده پس تو هم بخواب
 ای زخم لااقل دهنه را کمی ببند
 ترسم ز خنده‌ی تو شود دیده‌ام پر آب

طرحی زدم ضرورت پنجاه سال بعد
حیدر ببخش این همه محتاطی مرا
باید کفن ببافم و پیراهنش کنم
اسما بیار جعبه‌ی خیاطی مرا

یک مشت استخوان چه کند رخت خواب را؟
هر جا ردیف شد سر خود می گذاشتم
فکری به حال زینب بی خواب من کنید
ای کاش مرده بودم و دختر نداشتم

محسن عرب خالقی

محکوم شد زمین به پیمبر نداشتن
مجبور شد به سوره کوثر نداشتن

افتاده بود آینه‌ای روی خاک‌ها
این بود رسم، آینه را بر نداشتن

سیلی زدند تا که شود رسم بعد از این
اسلام اعتقاد به کوثر نداشتن

اسلام تیغ شعله‌ور طلحه داشتن
اما زبان سرخ ابوذر نداشتن...

از بس به راه و رسم علی اعتراض شد
محکوم شد زمانه به حیدر نداشتن...

می‌ترسم این‌که باب شود سال‌های سال
رسم امام بودن و لشکر نداشتن...

ایوب پزندآور

در حریم خانه ماندی اعتکاف این است این
سوی مسجد شعله ور رفتی، مصاف این است این

خطبه تو واژه واژه ذوالفقار دیگری ست
جلوه آن تیغ پنهان در غلاف، این است این

از امام از کعبه گفתי، بستی احرام دگر
بی امان دور علی گشتی! طواف این است این

روگرفتی پیش نابینا، حیا آن است آن
نیمه شب تابوت می خواهی، عفاف این است این

می رسد روزی که چشم آسمان روشن شود
بر مزارت کعبه می گوید مطاف این است این

سید محمد جواد شرافت

بغض کرد و گفت مردم! شعله‌ها از درگذشت
بر سر دختر چه آمد تا که بابا درگذشت

زد به سینه، چند یازهرای اشک آلود گفت
بعد از آن از چند و چون روضه مادر گذشت

روضه‌خوان رفت و به ظهر داغ عاشورا رسید
من همان جا ایستادم... شعله‌ها از درگذشت

من میان کوچه بودم روضه‌خوان در کربلا
آه، آن شب بر دل من روضه‌ای دیگر گذشت

تازیانه رفت بالا و غلاف آمد فرود
تیغ پشت تیغ از جسم علی اکبر گذشت

شعله بود و محسن شش ماهه و دیوار و در
تیری آمد از گلوی تشنه اصغر گذشت..

ریسمان بر گردن حبل‌المتین انداختند
قافله از بین غوغای تماشاگر گذشت

ذکر حیدر داشت زهرا، مسجد از جا کنده شد
ذکر حیدر داشت مولا از دل لشکر گذشت

درد پهلوی، زخم بازو... فاطمه از پا نشست
تیر و نیزه از تن فرزند پیغمبر گذشت

من سراپا اشک بودم، طاقتم از دست رفت
روضه خوان از ماجرای خنجر و حنجر گذشت

روضه‌ها اینجا گره می‌خورد، بابا رفته بود
هیچ‌کس اما نمی‌داند چه بر دختر گذشت

علی سلیمیان



به روی شانه با خود می برد جان و جهانش را
که بسپارد به دست خاک، دست آسمانش را

کسی جز سایه اش با او نمی آمد پی تابوت
چه مظلومانه راهی کرده در شب کاروانش را

جراحات های پهلونه ولی نامهربانی ها
از او آخر جدا کردند یار مهربانش را

گل یاسش سپید آمد ولی با روی نیلی رفت
همین شرمندگی می کشت آخر باغبانش را

برای بار آخر درد دل میکرد با یارش
که می گیرد از این پس چاه، جای همزبانش را

نمی داند چه شد، وقتی به خود آمد که دیگر دید
به قلب خاک های سرد بخشیده است جانش را

اگر چه چشم ما هرگز نبوده زائر خاکش
بپرس از شعله های سرخ آتش داستانش را....

لیلا علیزاده



زندگی فاطمی

گل شمه‌ای از آیه تطهیر تو باشد
گر آینه در آینه تکثیر تو باشد

خود کیستی ای سوره کوثر که حسینت
تا کربلا رفت که تفسیر تو باشد

بر سفره نان و نمکت دست علی هم
برداشت نمک را که نمک‌گیر تو باشد...

در آب به تصویر کسی زل زده عباس
عشقش فقط این است که تصویر تو باشد

ای دست پراز پینه ز چرخاندن دستاس
عالم همه در گردش تقدیر تو باشد

در خواب شهیدان جهان یگه سواری ست
کی می‌رسد از راه که تعبیر تو باشد

مهدی جهاندار



تو بی نظیرترین همسری برای علی
تو از تمام جهان بهتری برای علی

تو در رکاب علی در تمام میدان‌ها
پرافتخارترین لشکری برای علی

تو از هوای دل‌انگیز خانه بابا
جهاز، مهر و وفا می‌بری برای علی

تو باغ برکت و نوری، تویی که آوردی
به رنگ آینه‌ها دختری برای علی

ستاره‌ها همه این را به گوش هم گفتند
تو جاودانه‌ترین اختری برای علی

وحیده افضلی

کو آن که طی کند شب عرفانی تو را
شاعر شود حقیقت نورانی تو را

این رودها که همسفر بی‌قراری‌اند
تحسین نموده‌اند خروشان‌ی تو را

با صد هزار شاخه گل یاس هم بهار
هم‌پای نیست عطر گلستانی تو را

وقت عبادت آیه‌ای از نور می‌شوی
تا عرش می‌برند چراغانی تو را

تسبیح کرده‌اند خدا را فرشتگان
تا دیده‌اند جلوۀ سبحانی تو را

باید فرشتگان پی درک فصاحت
از بر کنند متن سخنرانی تو را

اندوه رنج‌های تو با آن مساحتش
پُرچین نکرد صفحه‌ی پیشانی تو را

هیجده گل از حیات جهان چید دست تو
ای باغ‌های خرّم توحید، مست تو

::

این چشمه‌ها بدون تو آب روان نداشت
این دشت‌ها بدون تو طبع جوان نداشت

بهتر ز یاس‌های تو، نُه چرخ گل ندید
بهتر ز دودمان تو، هفت آسمان نداشت

ای مهربان تر از همه شهر با علی
ای آن که چون تو شهر علی مهربان نداشت

نه سال با تو چشم علی روی غم ندید
نه سال جز تو قلب علی همزبان نداشت

نه سال جز تو مادر گل ها کسی نبود
نه سال جز تو باغ علی باغبان نداشت

نه سال سفره های فقیران شهرتان
جز با تنور بخشش این خانه نان نداشت

بانو! مدینه عطر شما را گرفته بود
اما چرا کسی خبر از قبرتان نداشت

باشد ولی ز خاک بهار تو باقی است
در باغ یاس عطر مزار تو باقی است

::

عزم شما مبارزه از سر گرفته بود
تصمیم بر جهاد مکرر گرفته بود

لشکر شد اشک های شما در مصاف خصم
وقتی شرار فتنه گری در گرفته بود

آن روز تیغ خطبه تو آبدیده بود
حال و هوای حمله به خیبر گرفته بود

آن روز واژه های شجاع تو در نبرد
جان از جوان و دل ز دلاور گرفته بود

زینب که خطبه‌های سراسر حماسه خواند
این درس را، ز مکتب مادر گرفته بود

ای مادر شلمیچه! امید شهادتم
در پشت روضه‌های تو سنگر گرفته بود

دلخسته‌ام، طراوت کارونم آرزوست
یا فاطمه! جزیرهٔ مجنونم آرزوست
::

برداشت دست حق ز رخ شب نقاب را
حس کرد باز پنجره‌ها آفتاب را

بیدار گشته‌ایم و... دل آشفته دشمنان
دیگر مگر به خواب ببینند خواب را

باید امید داشت به فردای با شکوه
باید فزون نمود در این ره شتاب را

گفتا به حق تجلی نور خمینی است
هرکس که دید رهبر این انقلاب را

فریاد می‌زنیم در این شور بی‌کران
«عَجَل علی ظهورک یا صاحب الزمان»

جواد محمدزمانی



کنار فضا صمیمانه کار می کردی
به کار کردن خود افتخار می کردی

درخت های بهشتی به پایت افتادند
همان شبی که هوای انار می کردی

فقیر پیش تو می رفت اسیر برمی گشت
تمام عالمیان را دچار می کردی

دلیل خنده حیدر! چه شد که بعد پدر
مدام گریه بی اختیار می کردی؟!

چه شد محبت همسایه ها؟ دعایت را
چه مادرانه به آن ها نثار می کردی!..

تمام مردم اگر کور و کر، علی دیده ست
فدک فدک همه جا را بهار می کردی

به روزگار علی خار و تیغ رو آورد
شبی که پشت به این روزگار می کردی

چقدر خانه مرتب شد آن شب آخر
اگر مریض نبودی چکار می کردی؟

عاطفه جوشقانپان

ای شب قدر! کسی قدر تو را فهمیده ست؟
تا به امروز کسی مرتبه ات را دیده ست؟

خلق از معرفت شأن تو عاجز ماندند
بی جهت نیست خدا فاطمه ات نامیده ست

خواستم ذات تو را نور بخوانم، دیدم
نور هم با تو خودش را همه جا سنجیده ست

نور چشمان پیمبر تویی و جلوه تو
آفتابی ست که تا غار حرا تاییده ست

حکمتش چیست که ای اُمّ ابیها! قدرت
بارها خم شده و دست تو را بوسیده ست...؟

سرِ هم صحبتِ صدّیقه شدن بود اگر
ملک وحی، هرآینه به خود بالیده ست

بانی رزق تویی، روح الامین می دانست
سیبی از عرش اگر چیده به اذنت چیده ست

هر زمانی که شدی خسته - به نقل از سلمان -
چرخ دستاس تو با دست ملک چرخیده ست

چه بگوییم از انفاق تو، وقتی در شهر
سائلی رخت عروسی تو را پوشیده ست

به فقیر و به یتیم و به اسیر احسان کرد
نان افطار تو وصفش همه جا پیچیده ست

چشم صائب به کرامات تو افتاد و نوشت:
«گوش این طایفه آواز گدا نشنیده ست»...

مسعود یوسف پور



هر شب تنور خانه ای گرم است
یک کوچه دائم عطر نان دارد
جاریست در خوابش قدم هایی
یک کوچه دائم میهمان دارد

یک زن به بخت دختران شهر
هر شب امید و نور می پاشد
یک زن که راز آفرینش نیز
باید میان مشت او باشد

گیسوی هر رود یتیمی را
او، مادرانه می زند شانه
در سایه سار چادرش، باعشق
هر سار و قمری می کند خانه

عمری نمک گیر است، شرمنده است
از پینه ی دستان او، دستاس
بر چهره ی خندانش، آینه
چین و چروکی می کند احساس

سجاده ی او دشتی از نور است
باغ بهشتی در دلش پنهان
آلاله هایی سرخ بر دستش
دامان سبزش یک شهیدستان



یاس کبودی باز می خواند
آهسته لالایی برای بید
بین غبار کوچه ی بن بست
پیداست ردّ گامی از خورشید

.

.

هر شب تنور خانه ای گرم است
یک کوچه دائم عطر نان دارد
جمعه ، می آید یک سفر کرده
این کوچه شوق میهمان دارد

افسانه سادات حسینی

دانه دانه چیده مهرش را میان بافه هایش
شالگردن ذکر می گوید به آهنگ دعایش

تار و پود خانه زیر دست هایش جان گرفته
تافته از آبی احساس خود سقفی برایش

سفره ی این زندگی از برکتش رونق گرفته
کاسه ای از عشق، یک جرعه نگاه باصفایش

هر زمان سجاده اش لب را به تسبیحی گشوده
عرش می آید به استقبال عطر ربنایش

مادرم از ابتدا همسایه ی خورشید بوده
مانده در بالا بلند آسمان ها جای پایش

با لبان مادرم هر چند خنده خو گرفته
آه، اما بین تسبیحات می لرزد صدایش

جای دستان کسی آخر نمانده زیر چشمش
در تب پس کوچه ها نگذاشتند او را رهایش

دست بابا باز بوده تا پناه خانه باشد
آشناها جور دیگر بوده اند از ابتدایش

بافه های شال روضه، ذکر تسبیح، اشک مادر
روضه خوان آغاز خواهد کرد شرح ماجرایش

ملیحه شجاعی زاده



ایران، شهادت
مقاومت و

به جوش نوحه فقط گرم می شود دم ما
که موج موج حماسه ست در رگ غم ما

هزار جامه خونین به زیر رخت عزاست
چه صبح ها که دمد از شب مُحرم ما

زالله زار وطن بس که داغ می بالد
دمیده از افق اشک، صبح شبنم ما

تن است حب وطن، جان ماست حب علی
نشسته اند به یک دل دو عشق توام ما

خوشا به راه دفاع از حریم مام وطن
شهادتی که کفن هم مباد مُحرم ما

فدای پرچم ایران و رقص در بادش
به دوش رفتن تابوت های ماتم ما

چه بیم تیغ، نمک خورده شهادت را؟
در این مصاف به جز زخم نیست مرهم ما..

به راه قدس، سراز کربلا درآوردیم
به رنگ خون سلیمانی است خاتم ما

به کارزار رشیدیم، قامت سرویم
فقط به وقت رکوع است قامت خم ما

ز جانفشانی ما زخم هم دهان وا کرد
که وقت رزم نشیند به خوان حاتم ما



کمان آرش ما چله چله سجیل است
به رخش شاهد خود برنشسته رستم ما

میان معرکه صیاد را به دام انداخت
به آه شعله ور آهوی آسمان رم ما

ز خصم هیچ نماند به غیر خط غبار
رسد به خط مُقدم اگر که مُقدم ما

به هم زده ست حساب و کتاب دنیا را
صف منظم ما، جنگ نامنظم ما

زمان هرولۀ هاجر مهاجر شد
امید نسل ذبیح است جوش زمزم ما

نگاه کن! شب تاریک کودکی مظلوم
پُر ستاره شد از حملۀ دمام ما

نگاه کن! لب عطشان کودکی مغموم
به خنده باز شد از شعله های نم نم ما

در این میانه دل ما به سیدی گرم است
که دست اوست علم در صف مُقدم ما

اگرچه داغ پس از داغ دیده، خم نشده
مراد سرو شده لالۀ معمم ما

به هم تنید به محراب حرب از رجزش
طنین خطبه و تکبیرهای محکم ما

به خطبه‌ای همه طومار ساحران پیچید
عصا نیاز ندارد کلیم خوش دم ما

نهاده‌ایم سرِ غم به شانه لطفش
به لطف، شانه کشیده به زلف درهم ما

به زیر بیرق عباس، میر پرچمدار
نشسته است و بلند ایستاده پرچم ما

به اشک روضه درآمیخت شور «ای ایران»
وطن شده ست حسینیه معظم ما

زمان شهرت ابن زیاد و غربت ماست
ولی خدا برکت می دهد به این کم ما

اگر تمام جهان هم علیه ما بشوند
چه بیم؟ تا که خدا هست یار و همدم ما

محمود حبیبی کسبی



در سوز جگرسوختگان ساز شگفتی ست
این مزرعه در رویش آواز شگفتی ست
ققنوس تراز پیش به آتش زد و برخاست
در آخر اسفند سرآغاز شگفتی ست
گفتند که خاکستری از لاله به جا ماند
در مرگ شهیدانه چه ایجاز شگفتی ست...
موسی شدی از نیل گذر کردی و فردا
بیروت تماشاگاه اعجاز شگفتی ست
خون تو مگر حل کند این مسئله ها را
در پرده این حادثه ها راز شگفتی ست
وقتش شده سی مرغ رها بال بگیرند
تا قاف شب قدس چه پرواز شگفتی ست
آواز گلی می رسد از آن سوی دیوار
فصلی که به راه است سرآغاز شگفتی ست

عالیه مهرابی

کیست این رودی که اقیانوس دارد در صدایش
هفت دریا را به وجد آورده موج و ماجرایش
از افق‌های سراسر ابر باکی نیست او را
می‌شود پیدا کنی خورشید را در چشم‌هایش
گام برمی‌دارد و با روح کوهستان هماهنگ
می‌رود تا قله‌های بکر دنیا ردپایش
از قنوتش بغض آهوهای بسیاری گذشته
نسبتی دارد غم پروانه‌ها با ربنایش
هم شهید است و شهیدان هر زمان هم عهد اویند
هم غریب است و غریبان جهان اند آشنایش
لب به نفرین کردن فرعونیان وا کرده اما
از قلم ننداخته آسیه‌ها را در دعایش
بتکده در خواب می‌بیند تبر دستش گرفته
نیل یاد حضرت موسی می‌افتد با عصایش
غیر انگشتر که خواند «اِنَّ مَعِيَ رَبِّی» اش را
هیچ‌کس درکی ندارد سِرِّ او را با خدایش
ترسی از تهدید و امیدی به دشمن؟! هیچ و هرگز
از خدا و با خدا بوده همه خوف و رجایش
چون امانت را به دست صاحبش باید رساندن
باریک تاریخ غم را می‌برد بر شانه‌هایش
کاش باران باشد و گل باشد و آئینه‌روزی
من هم «ای ایران» بخوانم در شب شعری برایش
فاطمه عارف نژاد



وقت آن آمد که از امید، از ایمان بخوانم
 حجتی دارم که پاکوبان و دست افشان بخوانم
 نام فردوسی شنیدم، بوی نقالی می آید
 فالی از حافظ گرفتم بیتی از عمان بخوانم
 از فریدون، از سیاوش، از کمانداران آرش
 از درفش کاویان، از رستم دستان بخوانم
 از امیران، از کبیران، میرزا کوچک ضمیران
 از دلیران، از دلیری های تنگستان بخوانم
 تکه چوبی هیبت فرعون را در هم بریزد
 باید از موسی پرسم، باید از قرآن بخوانم
 ماجرای «یوسف گم گشته بازآید به کنعان»
 داستان «چون تو را نوح است کشتیبان» بخوانم
 این رجزهای به جوش افتاده را ای مرد میدان!
 اذن میدانم بده تا در دل میدان بخوانم
 از افق پیداست خرمشهرها در پیش دارم
 نوحه «ممد نبودی» را چرا پنهان بخوانم
 در میان خاک و خون، پیروزی خون بر گلوله
 در دل تهدید، فرصت های بی پایان بخوانم
 با ابومهدی به دنبال سلیمانی بگردم
 ناگهان با لهجه آوینی از چمران بخوانم
 خسته هرگز نیستم ای خنده ات آرام دل ها
 می شود من هم برایت شعر «ای ایران» بخوانم؟
 «ای صفای قلب زارم» را سوی شاه خراسان
 «بر مشامم می رسد هر لحظه...» را عطشان بخوانم
 کربلا آنجاست، آن آبادی سر خم نکردن
 تا نفس دارم بنا دارم از آن سامان بخوانم

مهدی جهاندار

نه دلشکسته و خسته، نه ناامید شدی
زدی به قلب سیاهی و رو سپید شدی

«به رگم مدعیانی که منع عشق کنند»
به پای عشق خودت ماندی و شهید شدی

همان سری که به پاهای مردمش افتاد
همان دلی که برای وطن تپید شدی

چه عاشقانه به تاریخ کربلایی ما
تو ای حماسه غم، صفحه ای جدید شدی..

به فتنه خانه نشین بودم آه اما تو
برای خاطر من رفتی و شهید شدی

به لطف سرخی خونت که ریخت، برگی سبز
میان باور این کهنه سررسید شدی

حسن زرنقی



یک صدا، شانه به شانه، پشتتان می ایستیم
جان ایران! با شما تا پای جان می ایستیم

اهل هرجایی از این خاکیم، رستم زاده ایم
رو به روی دیوخواهای زمان می ایستیم

جان بخواه از ما! سیاوش وار در راه وطن
در هجوم شعله ها پیر و جوان می ایستیم

ننگتان باد ای امان نامه نویسان جهان!
ما کنار سرور آزادگان می ایستیم

تا رجزهای ابوالفضل صدای نسل ماست
سربلند و مقتدر در این جهان می ایستیم

از تبار کاوه ایم، ای مار بر دوشان قرن!
در نبرد نور و ظلمت بی گمان می ایستیم

گردی از خاک وطن را برده باشد گرنسیم
باز چون آرش در اوج داستان می ایستیم

یا علی گفتیم و دوشادوش پرچمدار او
تا ابد پشت امام عصرمان می ایستیم

طیبه عباسی

مثل ایران سخت باش و مثل ایران ساده باش
ما همه یکبار می میریم، پس آزاده باش

ما همه یک خانواده بر سر یک سفره ایم
باقری باش و سلامی باش و حاجی زاده باش

رود باش و سمت دریا راه خود را باز کن
هم وطن هم ریشه هم خون در مسیر جاده باش

پیش ظالم، سر فرود آوردن اوج ذلت است
پیش مظلومان ولی تا می شود افتاده باش

پشت در پشت همیم و دست در دست همیم
در دل طوفان، شبیه سروها استاده باش

می توانی پرچم تسلیم برداری ولی
آن که با سیلی جواب دشمنش را داده باش

این مرام حضرت مولاست هنگام نبرد
روزها شمشیر باش و نیمه شب سجاده باش

زیر لب تکرار کن «هیهات مّا الذّله» را
حاج قاسم باش و یک پایان فوق العاده باش

ابراهیم زمانی



وطن غرور، وطن آبرو، وطن هدف است
وطن غمی ست که هر کس نداشت بی شرف است

شرف غم وطن است و کسی نمی داند
چه رازهای غریبانه ای در این صدف است

وطن فروشی و حب وطن دو راه جداست
یکی از این طرف است و یکی از آن طرف است

سر کسی که به حب الوطن بلند نشد
درست مثل سر چارپا که در علف است

زمان حمله به یک آب و خاک می گویند
که بدتر از خود دشمن سکوت بی طرف است

برای مادرم ایران چه قدر غیرتی ام
کسی که مادر خود را نخواست ناخلف است

فدای گریه و لبخند او که آغوشش
همیشه باز به رویین تنان جان به کف است

به شیعیان علی داده است حق دو وطن
یکی تمامی ایران و دیگری نجف است

عباس شاهزیدی

ناجوانمردی ست هر کس پشت بر میهن کند
روی بر بیگانه همزاد اهریمن کند

فکر دل بستن به دشمن نیست جز سودای مرگ
سر فرود آوردن است این شیوه‌ها در پای مرگ

یادتان باشد که ما در فصل توفان زیستیم
زندگی را زیر پرواز شهیدان زیستیم

هشت فصل از عشق را در خاک و خون جولان زدیم
پنجه‌ها در پنجه‌های سرکش توفان زدیم

یادتان باشد برادرها که خاکستر شدند
پرتوی بودند نامیرا که رخشان تر شدند

شب چراغ خانه آنان اند در شب‌ها هنوز
خاطراتی سرخ در تقویم این دنیا هنوز

در نماز آب‌ها شد منعکس تصویرشان
بست قامت تا قلم‌ها در پی تحریرشان

در گلوی دره‌ها پیچید چون آواز موج
انعکاسی روشن از آیینۀ تکبیرشان

وسعت میدان خون را تا خلیج فارسی
سیر کرد از خاک میهن شیهه شمشیرشان



بی قضا و بی قدر رفتند با آهنگ دل
غیرت آوازان به سوی آخرین تقدیرشان

می نویسد همچنان مانا به روی سنگ ها
خویش را آوازه های سرخ عالم گیرشان

شیرینعلی گلمرادی

این خاک پر از شور و حماسه وطن ماست
هر گوشه آن تکه‌ای از جان و تن ماست

در هر قدم از خاک خزان دیده دنیا
دنبال بهارید اگر، در چمن ماست

با باکری و باقری و یاغچیان‌ها
تبریز دژ محکم مرز کهن ماست

از جامه سبز شهدا لاله دمیده
سرسبزی خاک وطن از پیرهن ماست

هرگز نرود از سر ما عشق به میهن
گر سر برود پرچم ایران کفن ماست

«ما زنده به آنیم که آرام نگیریم»
رودیم که هنگام به دریا زدن ماست

نزدیک شد آزادی‌ات ای مسجدالاقصی
«الْقُدُسُ لَنَا» نقش عقیق یمن ماست

ما وارث تیغ دو دم شیر خداییم
صهیون هدف موشک خیبرشکن ماست

میرکاظم سیداکبری

هان! چه می‌خواهید از این کوه، استواری بیش از این؟
در نگاه آفتاب امیدواری بیش از این؟

خط به خط اِنَّا فَتَحْنَاهُمْ، ما را خوانده‌اید؟
بیش از این‌ها قله نزدیک است آری بیش از این...

بر سر پیمان خود تا دادن جان می‌رویم
سنگ قبر ما: شهادت... ماندگاری بیش از این؟

دانه دانه سر برآوردیم از خاک غدیر
ما سپیداریم، آیا ریشه‌داری بیش از این؟

رود رودیم و نمانده راه تا دریا شدن
آیه‌های انقلاب ماست جاری بیش از این!

طاهره سادات ملکی

به پرواز پرستوهای سبحان الذی اسری
به آواز قناری‌های سرخ مسجدالاقصی

پرگنجشک‌های خانه‌های خون و خاکستر
کبوتر بچه‌های کوچه‌های کوچ از دنیا

به بغض‌گریه گهواره، بی‌طفل و بی‌مادر
به آن طفلی که مدفون است روی سینه بابا

به بسم الله پروانه، کنار شعله آخر
به پرپرهای شمع سوخته در آخرین نجوا

به گل‌های کفن‌پوش بنفشه در ردیف هم
به لالایی بمب فسفری، خواب افاقی‌ها

به متن برگ برگ آیه والتین و الزيتون
به نص سوره والطور و نور سینه سینا

که قطره قطره خون بی‌گناهان نیل خواهد شد
و فرعون زمانه غرق خواهد شد در این دریا

سعید حدادیان



نوحہ فامی

زمزمه

دیدی گفتم تو رو تنها نمیذارم
از اول هم قرار ما با هم این بود
تا دیدم دستتو بستن توی کوچه
بهم برخورد، واسه من خیلی سنگین بود...

تو هرکاری تونستی واسه من کردی
چرا بریه چشمات مهربون من؟
برا من تو همون جنگاور بدری
بگیر بالا سرت رو پهلوان من

دلت خونه، دلم خونه
دارم آروم آروم میرم از این خونه
هزار بارم، بشی تنها
می بینی که بازم زهرا تو میدونه

علی جانم، علی جانم
علی جانم علی جانم علی جانم



#

نگاه تو پراز بوی غم و غصه ست
 ببین بارونی کردی آسمونا رو
 تو که باشی کنارم واسه من بسه
 خوبه حال من نبین این رد خونا رو

یداللهی ولی دست تو رو بستن
 منم دستم شکست، نگاه به بالم کن
 مغیره دستم از تو جدا کرد و
 نشد کاری کنم واسه ت حلالم کن

پراز دردی، پراز دردم
 خزون خشکه این روزا رخ زردم
 نشد پا شم، دیگه از جام
 اگه من فضا رو آخر صدا کردم

علی جانم علی جانم
 علی جانم علی جانم علی جانم
 یا
 بیا فضا، بیا فضا
 بیا فضا بیا فضا بیا فضا...

#

شب آخر، یه غصه رو دلم دارم
 یه غصه که دلم رو زیرو رو کرده
 قرار بعدی ما روز عاشورا
 کنار قتله گاهی که پراز درده

لباسی رو که با گریه بر اش دوختم
برای غارتش دعوا میشه آخر
الهی من بمیرم واسه روزی که ...
میمونه روی خاکاکه تن بی سر

توی گودال، میشه جنجال
یکی میشینه رو سینش، میرم از حال
چقدر سخته، جلو چشمم
تنش زیر سم اسبا میشه پامال

حسین جانم حسین
جانم حسین جانم حسین جانم حسین جانم

علی میرحیدری

زمینه

کنار مزارت، یک شبه علی پیر شده
بلند شو خانمم، نماز شبت دیر شده

هرچی فاتحه میخونم نمیگیره دلم آروم
واسه حرف زدناات خیلی، دل من تنگ شده خانم

خدایا به دادم برس، دنیام زیر خاکه
برا چی زنده بمونم، زهرا زیر خاکه

زهرا م زیر خاکه...
#

چه سخته نباشی، دنیا بی تو زندونمه
برا زخم پهلوت، حیدرت بمیره کمه

به خدا سخته بی تو، میبینی فاطمه تنهام
پهلونت زمین خورده، داره میلرزه زانو هام

خدایا ببین مرهم، دردم زیر خاکه
برا چی زنده بمونم، زهرا م زیر خاکه

زهرا م زیر خاکه...

چهل تا غریبه، زندگیمو آتیش زدن
نمیشم حریف، بغض و گریه های حسن

پاشو زینب پریشونه، روضه میخونه وا اما
شبایی که حسین تشنه س، کی بهش آب بده زهرا؟!

پناه دل غریب و، تنهام زیر خاکه
برا چی زنده بمونم، زهرام زیر خاکه

زهرام زیر خاکه ...

یوسف زندیه



زمینه

ای دل بیدارشو، یه گوشه ای از دل تاریخ بشین
ای دل بیدارشو، دست یاری علی رو ببین

می بینی، دستاشو، تو کوچه های مدینه بستن
می بینی، پهلوی، زهراشو با کینه شکستن

دوباره دل داره بهونه
از بی وفایی زمونه
علی که عالمی فداشن
چرا باید تنها بمونه؟

بشنو، صدای زهراست؛
«علی تنهاست» ۳

ای دل بیدارشو، یه عمری بی صدا نشستن بسه
ای دل بیدارشو، یه عده بیعت شکستن بسه

می بینی، دنیا رو، درو به روی علی وا نکردن
می بینی، دنیا رو، فاطمه بود و باز حیا نکردن

اگه علی تنها نمی شد
 زهرا پشت در نمی رفت
 بعد نبی به غیر مولا
 کسی روی منبر نمی رفت

بشنو، صدای زهراست؛
 «علی تنهاست» ۳

ای دل بیدارشو، علی داره مارو صدا میزنه
 ای دل بیدارشو، باعلی بودن آخرش روشنه

می بینی، دنیا رو، برا ظهور مهدی این یه رازه
 می بینی، این روزا، یه فتح خیبر دیگه نیازه

اون روزا رو دیگه نداریم
 خدا به ما تب جنون داد
 دیگه علی تنها نمیشه
 که فاطمه راه نشون داد

بشنو، صدای زهراست؛
 «علی تنهاست» ۳

مجتبی کریمی



زمينه

غريبونه، شبونه، ميرہ خونہ به خونہ
ميگه: مردم مبادا، علي تنها بمونه

از خواب بيدار بشيد
آهاي هشير بشيد
براي همراهي
آقامون علي يار بشيد

زہرا کمک مي خواد از تک به تکتون
حساب کنه يا نه روي کمکتون؟

علي رو تو مدينه، کسي ياري نکرده
توي فتنه مي فهمي، کي نامرده کي مرده

فتنه آروم ميشه
خورشيد معلوم ميشه
خوشا به حال کسي
که ياور معصوم ميشه

وقتی کسی نموند دور و بر علی
زهره خودش میاد می شه سپر علی

شده غرق سیاهی، جهان محتاج نوره
همه فهمیدن انگار، فقط چاره ظهوره

تاریخ تکرار می شه
وقت پیکار می شه
کدوم یکی مون برا
امام زمان یار می شه

مهدی کمک می خواد از تک به تکمون
حساب کنه یا نه، روی کمک مون؟

سید محمدحسین آل مجتبی

زمینه

دنیا باهات بد تا کنه
دار و ندار تو میگیره
بخواد زمینگیرت کنه
همه قرار تو میگیره

قرارمو گرفتن
کسیکه دیگه مثل شو ندارم و گرفتن
قرارمو گرفتن
دلگرمی و پناه روزگار مو گرفتن

تنهای تکیه گاه من
توی دنیای نامرد بود
ازم دست برنداشت اخر
با اینکه پر از درد بود

بمن العزا زهرا ۳

یتیم و فقیر و اسیر
از دستش روزی خوردن
ملائک هفت آسمون
به دستاش پناه آوردن
دستش سپر شد برام
پشت و پناهمو زدن یتیم شدن بیچه هام

دستش سپر شد برام
پای علی وایساده تو کوچه پر ازدحام

دستاش بشکنه اونکه
زهرامو گرفت از من
با غلاف پر از کینه
زهرای منو کُشتن

بمن العزا زهرا ۳

سید / امیرحسین خوشرو

واحد

دلم تنگه؛ سه ماهه که؛ خنده هاتو نمی بینم
دلم تنگه؛ من این روزا، مرد تنهای زمینم
دلم تنگه؛ واسه تو خانوم؛ خونه نشینم

خونه خرابم نکن
از خجالت آبم نکن
باش کنارم؛ جوابم نکن
فاطمه من

یار تبار علی
شب تا صبح بیداره علی
هی برات می باره علی
فاطمه من

فاطمه جانِ علی

.....

خدا حافظ؛ حلالم کن؛ واسه زخمای رو پهلوت
حلالم کن؛ که انگاری درد داره گوشه ابروت
با چوب گهواره محسن، آه؛ می سازم یه تابوت

جان بچه‌ها ت حرف بزن
هی نگوا از غسل و کفن
علی می‌میره

تنهام گذاشتن همه
علی مظلوم عالمه
گلیمینی یا فاطمه
علی می‌میره

فاطمه جانِ علی

حمید رمی

واحد

مادرم رو برای همیشه
توی خاک مزارش می دارم
دنیاایی رو که مادر نداره
دوست ندارم (۳)

برای بار اوله که من کنارتم ولی بغل نمی کنی منو
برای بار اوله نوازشم نمی کنی میون گریه کردن و
نمی شه باورم دارم تنت می بینم کفنو

پاشو مادر، که از غم سیرم
پاشو مادر، که کردی پیرم
پاشو مادر، دارم می میرم

.....

حالا که هیشکی ختمت نیومد
تا بشه مرهم ما تو این غم
من به جای همه شهر برا تو
گریه کردم، گریه کردم، گریه کردم

خودت دلت میاد نباشی من شبا بدون بوسه ی تو خوابم ببره؟

تموم ترسم این روزا اینه که عطرت از روی چادر نمازت بپره
الهی از تو آسمون نبینی چشم من تره

دلم خیلی، گرفته مادر
شدی پیش، چشامون پرپر
ازت مونده، فقط یک بستر

مصطفی مداح





واحد

دلخوشی من هستی میری از کنار من
بی تو سرد و تاریکه دیگه روزگار من

توو غربت و غم ندبه و گریه میشه کارم
تنها تورو دارم تورو دارم تورو دارم

شب ها بی تو ای ماه
میگم غم رو با چاه

زهر زهر زهر

میدونی که جون من بسته اس به جونت زهر
مثله قفسه واسم بعد تو دیگه دنیا

تو مرهم زخمایی بمون غم بی امونه
جز تو دیگه هیچکی برا حیدر نمی مونه

میگه زینب با آه
یوماه یوماه یوماه

زهر زهر زهر

ابوذر رئیس میرزایی

واحد تند حماسی

بند۱:

صلی الله علی
سیده نساء العالمین
قیام تو کرب و بلا آفرین
رمز پیروزی فتح المبین

اسم سریند، فرماندهان میدانی
حک شده نامت، روی خاتم سلیمانی
تا ابد بانو، مادر همه شهیدانی

شأن نزول إنا اعطينا
یا زهرا یا زهرا یا زهرا
دعای تو برای ما گره گشا
یا زهرا یا زهرا یا زهرا
چادر تو پناهگاه جبهه ها
یا زهرا یا زهرا یا زهرا

(إشفعی لنا
بدماء الشهداء)

بند ۲:

صلی الله علی

شهیده ی حق طلبی فاطمه

حماسه ی دین نبی فاطمه

تو تکیه گاه زینبی فاطمه

خطبه های تو، شد کلام زینب کبری

زنده شد راهت، از قیام زینب کبری

تا ابد هستیم، با امام زینب کبری

ادامه ی تو میشود عاشورا

یازهرایازهرایازهرا

راه فدا شدن ندارد انتها

یازهرایازهرایازهرا

صدای تو شده رساترین صدا

یازهرایازهرایازهرا

(إشفعی لنا

بدماء الشهداء)

بند ۳:

صلی الله علی

صاحب مرقد بدون نشان

مادر مظلومه ی صاحب زمان

برای او دعای ندبه بخوان

می‌رسد روزی، امتداد خطبه‌ی مادر
می‌رسد روزی، وارث شجاعت حیدر
میشود تکرار، قصه‌ی حماسه‌ی خیبر

وعده‌ی پیروزی حق در دنیا
یا زهرا یا زهرا یا زهرا
چشم امید ما به صبح فردا
یا زهرا یا زهرا یا زهرا
سنن‌تصر علی جمیع الاعداء
یا زهرا یا زهرا یا زهرا

(إشفعی لنا
بدماء الشهداء)

فائزه امجدیان

شور

تو حقیقت لولاکی، من ولی کمتر از خاکم
 محبت تو ای مادر، عاقبت می‌کند پاکم
 جان می‌دهم برای تو، حق فرزندی همین است
 مزار مخفی‌ات مادر، در کجای این زمین است؟
 به فدای تو و، به فدای محبت تو
 چه شود که دمی، برسم به زیارت تو
 ای مادر مهربان فاطمه
 ای پناه دو جهان فاطمه

دارم عشق تو را در دل، دارم فکر تو را در سر
 می‌روم به بهشت آخر، با شفاعت تو مادر
 از برکت روضه‌تو، احیا شده مسلمانی
 پرورده بزم عزایت، حججی و سلیمانی
 برسان به خدا، دل غرق گناه مرا
 برسان به بهشت، تن مانده به راه مرا
 کاش روزی‌ام بشود شهادت
 کاش ببینی‌ام روز قیامت

زندگی با غمت زیباست، ای که نامت نور دنیا است
تا قیام قیامت این، بزم فاطمیه برپاست
توشه روضه ات هم اشک، هم بصیرت و آگاهی ست
می رود رو به تباهی، غیر راحت اگر راهی ست
کمی از غم تو، شده ماتم کرب و بلا
به غریبی تو، نرسد غم کرب و بلا
ای خورشید آسمان حسین
ای مادر قد کمان حسین

محمد جواد الهی پور

شور

راهی شد قافلۀ عشق و امید
 دل من چرا دوباره نرسید؟
 به شهادت نرسید هر کسی که
 توی زندگی نشد عین شهید
 بیا دل من بهتر از گذشته‌ها بندگی کن
 با دیدن عکس شهید احساس شرمندگی کن
 بیا و کمی هم شبیه شهدا زندگی کن
 «کجایید ای شهیدان خدایی
 بلاجویان دشت کربلایی
 کجایید ای سبکباران عاشق
 پرنده‌تر ز مرغان هوایی»
 «کجایید ای شهیدان خدایی...»

چه ندیده‌ها که با دل می‌دیدند
 چه نگفته‌ها که با دل شنیدند
 نشستند بی تفاوت مثل ما
 دویدند و به شهادت رسیدند
 فهمیده بودند که باید اینجا باشند اهل سفر
 از معبر دنیا باید گذشت با بال چشم تر

رزق شهادت می گرفتند همه از اشک سحر
 «بیا ای دل از اینجا پر بگیریم
 ره کاشانه دیگر بگیریم
 بیا گم کرده دیرین خود را
 سراغ از لاله پرپر بگیریم»
 «کجایید ای شهیدان خدایی...»

وقت رزم اهل دلاوری بودند
 با شهامت، همه حیدری بودند
 نیمه شب اهل مناجات و بُکا
 وقت روضه، همه مادری بودند
 از غم غربت علی بدجوری دلسوخته بودند
 رمز فدایی شدن از فاطمه آموخته بودند
 نگاه امید به دعای فاطمه دوخته بودند
 «گل اشکم شبی وا می شد ای کاش
 همه دردم مداوا می شد ای کاش»
 خدایا به حق اُمُّ الشُّهَدَا
 «شهادت قسمت ما می شد ای کاش»
 «کجایید ای شهیدان خدایی...»

شده پیدا پرچمی از راه دور
 باقی نیست راهی تا قلعه های نور
 عصر دلتنگی به آخر رسیده
 دمیده طلوعه صبح ظهور
 ابومهدی و حاج قاسم دارند به دست پرچم نصر



به سوی غُزّه در خروشنند برای شکست حصر
شهدا از راه می‌رسند با لشکر ولی عصر
می‌رسد شب‌های غربت به پایان
مشام کوچه دارد عطر باران
با سپاهی از شهیدان زنده
می‌رسد از راه خون‌خواه شهیدان
«کجایید ای شهیدان خدایی...»

یوسف رحیمی

سرود پایانی

کشتی آمن ولایت پر شتاب
نقشه دشمن شده نقش بر آب
آیه آیه فتح و عزت دیده ایم
در چهل فصل کتاب انقلاب
نور راه ما، نور قرآن است
زنده این نهضت، با شهیدان است
جان ما، نذر راه فاطمه ست
خاک ما، در پناه فاطمه ست
«فاطمه، فاطمه یا فاطمه»

در هجوم فتنه های بی امان
شد بصیرت چلچراغ راهمان
در کنار رهبر خود مانده ایم
تا همیشه استوار و جاودان
با علی هستیم، تا ظهور ماه
خط کوفی نیست، خط حزب الله
بسته ایم، عهد و پیمان با علی
می شویم، یار و عمار ولی
«یا علی، یا علی و یا علی»

در محبت چون نسیمی مهربان
در صلابت همچو توفانی گران
انقلابِ ما همیشه بوده است
یارِ مظلومان و خصمِ ظالمان
چون عقیقی سرخ، خون شده دل‌ها
از غم غزه، از غم صنعا
در جهان، شور حق خواهی به پاست
ذکر ما، کُلُّ اَرْضٍ کربلاست
«یا حسین، یا حسین و یا حسین»

سر زده از سرزمینی لاله پوش
رودهای بی قرار و پر خروش
می دمد از هر افق نور امید
می رسد نَصْرٌ مِنَ اللَّهِی به گوش
می رود بر باد، کاخ استبداد
قبله اول، می شود آزاد
می رسد، صبح فتح و انتقام
می رسد، منجی بیت الحرام
«العجل یابن زهرا العجل»

سید محمد جواد شرافت

